

روح یک زن

دربارهٔ عشق بی‌قرار، جاودانگی و ساحران خوب



درباره کتاب

روح یک زن کاوشی جسورانه درخصوص زنانگی، فرزندپروری، سال خوردگی، عشق و زندگی است. ترجمان ماندگار دفاع جانانه آئنده از زن، زنانگی، نقش زنان در خانواده و جامعه و بها دادن به حریم شخصی زنان. او در این کتاب، با صدای بلند، می پرسد که مگر زنان چه می خواهند جز اینکه در صلح و آرامش زندگی کنند، از جایگاه طبیعی و منصفانه خویش بهره ببرند، اختیار بدن خود را داشته باشند و، مهم تر از همه، دوست داشته شوند و به آنها عشق ورزیده شود؟ آئنده امیدوار است این کتاب مشعلی فرا راه دختران و زنان هر دیار باشد.

درباره نویسنده

ایزابل آئنده متولد ۱۹۴۲ در پرو و بزرگ شده شیلی، نویسنده کتاب‌های پرفروش و تحسین برانگیز، از جمله خانه اشباح، عشق و سایه‌ها، اوانا لونا، داستان‌های اوا لونا و پائولاست. کتاب‌هایش به بیش از چهل و دو زبان زنده دنیا ترجمه شده و بیش از هفتاد و چهار میلیون نسخه از آن در سرتاسر دنیا به فروش رفته است. آئنده در سال ۲۰۱۰، جایزه ملی ادبیات شیلی را کسب کرد و در سال ۲۰۱۴، باراک اوباما، رئیس‌جمهور سابق ایالات متحده آمریکا، نشان افتخار آزادی رئیس‌جمهوری را به او اعطا کرد. او اکنون در کالیفرنیا زندگی می‌کند.

درباره مترجم

ماندانا قدیانی، متولد سیزدهم خردادماه ۱۳۶۵، کارشناسی ارشد رشته آموزش زبان انگلیسی است. تاکنون کتاب‌های خانه ساحلی؛ اختلال طیف اتیسم، راهنمای کاربردی برای والدین؛ درباره معنی زندگی؛ کیلمنی باغ میوه؛ گلبرگ برافراشته دریا؛ نامه‌های عاشقانه؛ ویولتا؛ دختر مرموز؛ رهایی روی موج آگاهی (از فارسی به انگلیسی)، و همین کتاب توسط ماندانا قدیانی ترجمه شده‌اند.



روح یک زن

دربارهٔ عشقِ بی‌قرار، جاودانگی و ساحرانِ خوب

— ایزابل آئنده —

ترجمهٔ ماندانا قدیانی



آلنده، ایزابیل، ۱۹۴۲ - م. Allende, Isabel
روح یک زن: در عشق بی‌قرار، جاودانگی و ساحران خوب / ایزابیل آلنده؛ مترجم ماندانا قدیانی.
تهران: مهراندیش، ۱۴۰۰.
ص. ۱۱۶
۹۷۸-۶۲۲-۷۴۷۱-۹۴-۶
قدیانی، ماندانا، ۱۳۶۵ - مترجم
PQ۸۰۹۸/۱ ۸۶۳/۶۴۰۹۲ ۸۲۸۹۲۳۶



در این کتاب از «نشانه‌ی درنگ» که با علامت «ا» مشخص می‌شود، استفاده شده است. «نشانه‌ی درنگ» نویسه‌ی مناسبی است که به‌جای ویرگولِ نایب‌می‌نشیند و بسیاری از دشواری‌های خواندنِ درستیِ متنِ فارسی را نیز برطرف می‌کند.



روح یک زن

درباره‌ی عشق بی‌قرار، جاودانگی و ساحران خوب

- ایزابیل آلنده.
- ترجمه‌ی ماندانا قدیانی.
- ویراستار: مهدی گازر.
- بازآفرینی روی جلد با مدادرنگی: مریم سجودی مقدم.
- آماده‌سازی و نظارت فنی: مهراندیش.
- چاپ اول: تهران، ۱۴۰۱. چاپ: قشقایی.
- ۵۰۰ نسخه • شماره‌ی نشر: ۲۴۲.
- شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۴۷۱-۹۴-۶.
- قیمت: ۷۰۰۰۰ تومان.



هرگونه خلاصه‌نویسی، تکثیر و یا تولید مجدد این کتاب، به‌صورت کامل و یا بخشی از آن، اعم از چاپ، کپی، فایل صوتی یا الکترونیکی بدون اجازه‌ی کتبی ناشر ممنوع و موجب پیگرد قانونی است.

انتشارات مهراندیش

خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، پایین‌تر از خیابان وحید نظری، کوچه
غلامرضا قدیری، شماره ۲۳.
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۸۹۳۶۵ ۰۹۱۲۵۵۹۱۶۰۲



www.mehrandishbooks.com mehrandishnashr@gmail.com

mehrandishnashr mehrandishbooks @mehrandishbooks

تقدیم به پائولا، لوری، مانا، نیکول و سایر زنان برجسته زندگی ام

فهرست

۹.....	مقدمه مترجم
۱۳.....	فصل یک.....
۶۹.....	فصل دو
۱۱۳.....	تقدیر و تشکر

مقدمه مترجم

کتاب روح یک زن، به قلم ایزابل آئنده، کاوشی جسورانه در مورد زنانگی، فرزندپروری، سالخوردگی، عشق و موضوعاتی از این دست است. این کتاب کوتاه اما بزرگ با جمله پرافتخاری آغاز می‌شود مبنی بر اینکه آئنده از دوران کودکی اش یک مدافع حقوق زنان بوده است، و از آنجا خواننده را وارد بررسی مسحورکننده زیستنی می‌کند که از آن هنگام تاکنون داشته است.

حالا آئنده در اواخر هفتادسالگی اش، به زندگی خود می‌اندیشد، از دوران کودکی و والدینش گرفته تا تجربه مادر و مادر بزرگ شدنش. این کتاب بازگوکننده دفاع بی‌امان او از خودش و قدرت زنان است و همچنین قصیده‌ای است برای بسیاری از آدم‌هایی که او را شکل دادند. آئنده با شوخ‌طبعی و خردمندی، نگاهی تند و تلخ به موضوعاتی مانند جاه‌طلبی، بی‌احترامی نسبت به افراد سالخورده و جنبش #من_هم دارد.

وقت‌گذرانی با آئنده در این صفحات 'مایه دل‌خوشی واقعی است. آئنده خود ملامتگر و شاد است و طوری می‌نویسد که گویی حین خوردن قهوه و کیک، در حال گپ زدن با دوست قدیمی اش در مورد درس‌هایی است که زندگی به او آموخته است. بی‌شک این کتاب به شیوه‌های جدید و شخصی، شمارا به تأمل درباره این مفاهیم بزرگ وامی‌دارد.

آئنده در آستانه هشتادسالگی، افکار منطقی اش را در مورد سالخوردگی، رابطه عاشقانه، رابطه زناشویی و، مهم‌تر از همه، حس دفاع از حقوق زنان - که از دوران

کودکی آغاز شد، وقتی مادرش را دید که با دو بچه کوچک رها شده است و از این رو مجبور شد وابسته مردان شود - عرضه می‌دارد. نویسنده می‌نویسد: «من شیفته عدالت شدم و واکنش فطری نسبت به مرد برتر پنداری مردانه را پروردم.» آئنده خشمگین و اغلب عصیانگر، در شش سالگی، به اتهام سرپیچی از مدرسه - که راهبان کاتولیک اداره اش می‌کردند - اخراج شد؛ و به گفته خودش، این مقدمه‌ای برای آینده اش شد. «خوشبختانه پدر بزرگ مهربانش، هر چند رئیس بی‌چون و چرای خانواده بود»، اما مشوق توانایی‌هایش بود؛ «در دسرهای زن بودن را درک می‌کرد و می‌خواست ابزاری که احتیاج داشتم را به من ببخشد، بنابراین هیچ وقت مجبور نبودم متکی به کسی باشم.» آئنده چون در بیست سالگی ازدواج کرد و خیلی زود صاحب دو فرزند شد، احساس سرکوب و خفقان داشت تا اینکه به کارکنان مجله پائولا پیوست که در آنجا، نوشتن 'روزنه‌ای را برای ابراز بی‌قراری اش فراهم آورد. نویسنده سیر تکاملی فمینیسم (سیال، قوی و عمیق) خویش را به تصویر می‌کشد که به خویشتن‌شناسی ربط دارد. در حالی که قبول نمی‌کند «تسلیم زن آرمانی جوان، غرب محور، سفید، قذبلند، لاغر و خوش اندام شود»، می‌گوید: «یک ساعت قبل از بقیه، برای دوش گرفتن از تخت بیرون می‌پریم و آرایش می‌کنم، چون وقتی از خواب بیدار می‌شوم، عین یک بوکسور شکست خورده به نظر می‌رسم.» حالا که آئنده با خشنودی با شوهر سومش ازدواج کرده است، مدعی می‌شود که «عشق' جان تازه‌ای می‌بخشد» و اینکه پس از دوران یانسگی، زندگی راحت تر می‌شود، «اما فقط در صورتی که انتظار اتمان را به حداقل برسانیم، از خشم و کینه دست بکشیم و، با آگاهی از اینکه هیچ کس، جز کسانی که خیلی به ما نزدیک هستند، اهمیت نمی‌دهد که چه کسی هستیم و چه کاری انجام می‌دهیم، آسوده باشیم.» در نهایت آئنده پس از الهام گرفتن از "حلقه تمرین روحی"، که نام «خواهران همیشه دچار اختلال» را بر آن می‌گذارد، و مشغول شدن با بنیادی مختص توانمندسازی زنان و دختران آسیب‌پذیر، شاد است: «نظریه و عمل من این است که به زندگی بله بگویم و بعد بینم در طول این مدت چطور از پس آن برمی‌آیم.»

کتاب روح یک زن می‌تواند یکی از عمیق‌ترین و پرمعناترین کتاب‌هایی باشد که کسی خوانده است. خواندن این اثر زیبا و فوق‌العاده قوی را به شما دوستداران کتاب

پیشنهاد می‌دهم. این کتاب پر از درس‌های زندگی است که هرکس، به فراخور حال، می‌تواند از آن درس بگیرد و توشه‌ای ببندد.

در پایان، این کتاب را به همهٔ زنان و دختران دنیا تقدیم می‌کنم. امیدوارم خوانندگان عزیز از خواندن آن لذت ببرند و از ترجمهٔ این کتاب راضی باشند.

ماندانا قدیانی

تابستان ۱۴۰۱

فصل یک

وقتی می‌گویم از دوران کودکی مدافع حقوق زنان بوده‌ام، حتی پیش از آنکه خانواده‌ام با این مفهوم آشنا شوند، اغراق نمی‌کنم. من در سال ۱۹۴۲ به دنیا آمدم، از این رو داریم درباره‌ی گذشته‌ی دور حرف می‌زنیم. معتقدم که وضعیت مادرم، پانچیتا^۱، موجب طغیانم علیه مردسالاری شد. شوهرش او را در پرو، با دو کودک نوپا که قنடاق می‌شدند و یک نوزاد که تازه متولد شده بود، ترک کرد. پانچیتا مجبور شد به خانه‌ی والدینش در شیلی برگردد، جایی که من اولین سال‌های کودکی‌ام را در آنجا سپری کردم.

خانه‌ی مادر بزرگ و پدر بزرگم در سانتیاگو، در محله‌ی پرویدنسیا - که آن وقت‌ها منطقه‌ی مسکونی بود و الان در دخمه‌های پریپچ و خم ساختمان‌های اداری و مغازه‌هاست - بزرگ و زشت بود: این خانه یک ساختمان سیمانی به شکل هیولا بود که سقف‌های بلند، چند هواکش، دیوارهایی که بر اثر دوده‌ی بخاری نفتی سیاه شده بودند، پرده‌های مخمل قرمز و سنگین، مبلمان اسپانیایی که مال یک قرن پیش بودند، پرتله‌هایی وحشتناک از اقوام درگذشته، و یک عالم کتاب گرد و خاک گرفته داشت. نمای جلوی خانه زیبا و باشکوه بود. شخصی سعی کرده بود به اتاق نشیمن، کتابخانه و اتاق ناهارخوری 'جلای زیبای بیخشد. اما این فضاها به ندرت مورد استفاده قرار می‌گرفتند. باقی‌خانه قلمروی پادشاهی آشفته و به هم ریخته‌ی مادر بزرگم، بچه‌ها (من و برادرانم)، خدمتکاران و دو یا سه سگ که نژاد مشخصی نداشتند، بود. همچنین خانواده‌ای از گربه‌های نیمه وحشی

1. Panchita.

به چشم می خورد که بی اختیار در پشت یخچال تولیدمثل می کردند؛ آشپز 'بچه گر به ها را داخل سطلی از آب در حیاط خلوت غرق می کرد.

پس از مرگ نابهنگام مادر بزرگم، تمام نور و خوشی از این خانه رخت بر بست. دوران کودکی ام را همچون دوران ترس و تاریکی به خاطر دارم. از چه چیزی می ترسیدم؟ اینکه مادرم از دنیا می رفت و ما به یتیم خانه فرستاده می شدیم، اینکه توسط دزدان دریایی ربوده می شدیم، اینکه شیطان در آینه ها ظاهر می شد ... خب، متوجه می شوید. من قدر آن دوران ناخوشایند کودکی ام را می دانم، چون مطالب کافی برای نوشتنم فراهم کرد. سر در نمی آورم که چگونه رمان نویسان با دوران کودکی خوش و در خانه های معمولی موفق می شوند!

از همان اوایل، فهمیدم که مادرم در مقایسه با مردان خانواده اش اوضاع خوبی ندارد. برخلاف خواسته والدینش ازدواج کرده بود و این رابطه درست همان طور که به او هشدار داده بودند، با شکست روبرو شده بود. چون طلاق تا سال ۲۰۰۴ قانونی نشده بود، مجبور شد ازدواجش را باطل کند که تنها راه حل در این کشور به شمار می رفت. پانچیتا برای کار کردن آموزش ندیده بود. هیچ پول یا اختیاری نداشت و آماج شایعات قرار گرفت؛ نه تنها از شوهرش جدا شد، بلکه جوان، زیبا و طنز هم بود.

خشمم علیه مردسالاری ' از همان دوران کودکی که مادرم و خدمتکاران را همچون قربانی دیدم، آغاز شد. آن ها مطیع و فرمان بر بودند و هیچ دارایی یا حق اظهار نظری نداشتند: مادرم، که با عرف مبارزه کرده بود، و خدمتکاران، که محتاج بودند و وضع مالی خوبی نداشتند. البته آن وقت ها از هیچ کدام از این ها سر در نمی آوردم و فقط در سال های پنجاه سالگی ام و پس از گذراندن مدتی دوره روان درمانی توانستم از آن سر در بیاورم. با این حال حتی اگر نتوانم برایش دلیلی بیاورم، احساس ناامیدی ام چنان قوی بود که همیشه خود را به من می نمایاند؛ من به عدالت خو گرفتم و حساسیتی غریزی نسبت به مردسالاری پیدا کردم. این خشم در خانواده من، که خود را روشنفکر و امروزی می پنداشت، یک ناهنجاری به حساب می آمد، اما طبق استانداردهای امروز واقعاً عصر حجری محسوب می شد.

پانچیتا با چند پزشک که سعی داشتند از مشکل من سر در بیاورند، مشورت کرد؛ آیا دخترش از دل پیچه یا کرم رنج می برد؟ شخصیت لجباز و سرکش برادرانم

به‌عنوان شرط لازم مردانگی پذیرفته شد، ولی در من می‌توانست فقط نشانه بیماری باشد. آیا همیشه این‌طور نیست؟ دخترها حق ندارند عصبانی شوند و کتک بخورند. ما در شیلی چند روان‌شناس داشتیم، حتی شاید روان‌شناس کودک، اما در دوره‌ای که تحت سلطه موضوعات ممنوعه قرار داشت، آخرین راه‌حل برای درمان دیوانگان لاعلاج محسوب می‌شدند. در خانواده من، دیوانه‌ها به تنهایی و خلوت تن می‌دادند. مادرم از من خواهش کرد که احتیاط بیشتری به‌خرج بدهم. یک‌بار بدون اینکه توضیح دهد این کلمه چه معنایی دارد، به من گفت: «نمی‌دونم اینا رو از کجا یاد گرفتی. اسمت به‌عنوان گردن‌کلفت روی زبون‌ها می‌افته.»

او حق داشت که نگرانم باشد. در شش‌سالگی، به اتهام نافرمانی، از مدرسه - که راهبه‌های آلمانی کاتولیک اداره‌اش می‌کردند - اخراج شدم؛ این مقدمه‌ای شد برای آینده‌ام. شاید دلیل اصلی اخراجم این بود که پانچیتا مادری مجرد و دارای سه کودک بود. این نباید باعث وحشت راهب‌ها می‌شد، چون بسیاری از کودکان شیلی از زیر بوته به‌عمل آمده بودند، اما این موضوع در طبقه اجتماعی ما معمول نبود.

تا دهه‌ها مادرم را "قربانی" می‌پنداشتم، اما اکنون یاد گرفته‌ام که تعریف قربانی یعنی کسی که هیچ قدرت یا اختیاری بر وضعیت خود ندارد. من که فکر نمی‌کنم این اصطلاح در مورد او صدق کند. درست است که در اوایل کودکی‌ام، مادرم گرفتار، بی‌پناه و گاهی از جان گذشته به‌نظر می‌رسید، اما بعدها وقتی با ناپدری‌ام آشنا و راهی سفرهایش شد، وضعیتش تغییر کرد. می‌توانست برای استقلال بیشتر و زندگی موردعلاقه‌اش بجنگد؛ می‌توانست به‌جای تسلیم شدن، توانایی فوق‌العاده‌اش را بپرورد. ولی من می‌دانم که گفتنش برای من که به نسل فمینیست تعلق دارم، راحت است و فرصت‌هایی را که من داشتم، او نداشت.

چیز دیگری که در سال‌های پنجاه‌سالگی‌ام و طی روان‌درمانی‌ام آموختم این است که احتمالاً فقدان پدر در دوران کودکی‌ام به طغیانم کمک کرده است. مدتی طول کشید تا عمو رامون^۱ را بپذیرم - که همیشه این‌جوری صدایش می‌زدم؛ همان مردی که پانچیتا وقتی من یازده سال داشتم، با او جفت شد - و بفهمم که نمی‌توانستم پدری

1. Uncle Ramón.

بهبتر از این داشته باشم.

هنگامی که دخترم، پائولا، به دنیا آمد، این را فهمیدم؛ دیوانه‌وار عاشقش شد (دو طرفه بود) و برای اولین بار، آن روی پرمهر، احساسی و شوخ طبعانه ناپذیری را که در نوجوانی ام علیه آن اعلان جنگ کرده بودم، دیدم. ازش متنفر بودم و اختیارش را زیر سؤال می‌بردم، ولی او آدم خوش‌بین و شکست‌ناپذیری بود و حتی هیچ‌وقت به آن رفتار توجه هم نمی‌کرد. به گفته خودش، من همیشه دختر نمونه‌ای بودم! عمورامون برای هر چیز منفی چنان حافظه ضعیفی داشت که در سن پیری اش من را به اسم مستعارم، آنجلیکا^۱، صدا زد و گفت که باید به پهلو بخوابم تا بال‌هایم نشکنند. این جمله را تا آخر عمرش تکرار کرد، یعنی تا آن زمانی که جنون و خستگی از زندگی او را به سایه و شب مردی کشاند که قبلاً بوده است.

به مرور زمان، عمورامون بهترین دوست و محرم اسرارم شد. آدمی بشاش، پرمدعا، مغرور و مردسالار بود، هرچند منکر این آخری می‌شد و معتقد بود که هیچ‌کس به اندازه او برای زنان احترام قائل نمی‌شود. هیچ‌وقت نتوانستم به‌طور کامل به او بگویم که چقدر مردسالاری از او می‌بارد. همسر اولش را که چهار کودک از او داشت، ترک کرد، و همسرش هم هیچ‌وقت به ابطال ازدواج که به وی اجازه می‌داد رابطه‌اش با مادر من را قانونی کند، رضایت نداد. البته این باعث نشد از زندگی مشترکی که به مدت تقریباً هفتادسال در کنار هم داشتند، بازمانند. نخست حرف‌و‌حدیث پیش آمد، ولی بعدها کمتر به وصلتشان اعتراض شد. سنت‌ها کنار گذاشته شدند و با طلاق غیابی، زوج‌ها گرد آمدند و بدون تشریفات اداری، از همدیگر جدا شدند.

پانچیتا به همان اندازه که عاشق شریک زندگی اش بود و خصوصیات خوبش را می‌ستود، از عیوب او آزرده و خشمگین می‌شد و نقش همسری سلطه‌جو و اغلب خشن را به خود می‌گرفت، چون احساس کرد که به‌تنهایی از پس تربیت فرزندانش بر نمی‌آید. حفظ و نگهداری با هزینه‌ای اجتناب‌ناپذیر همراه است.

هیچ‌وقت دلم برای پدر اصلی ام تنگ نشد یا کنجکاو نشدم که او را ببینم. شرطش

1. Paula.

2. Angelica.

برای رضایت دادن به ابطال ازدواجش با پانچیتا این بود که اصلاً نباید از فرزندانش نگهداری کند و این کار را به حدی رساند که دیگر هرگز ما را ندید. چند بار که اسمش در خانواده‌ام بر زبان آورده شد - موضوعی که با احتیاط از آن اجتناب می‌شد - مادرم دچار میگرن شدیدی شد. فقط به من گفته شد که او بسیار باهوش بود و خیلی دوستم داشت. همچنین به من گفتند که برایم موسیقی کلاسیک می‌نواخت و کتاب‌های هنر را نشانم می‌داد، به نحوی که من در دوسالگی می‌توانستم هنرمندان را تشخیص بدهم. می‌گفت: «مونه^۱» و «رنوار^۲» و من هم صفحات را ورق می‌زدم تا تصویر درست را پیدا کنم. البته شک دارم این طور باشد، چون حتی اکنون با استفاده کامل از قوای ذهنم هم قادر به انجام این کار نیستم. در هر صورت تمام این چیزهایی که گفته می‌شود^۱ پیش از سه سالگی ام اتفاق افتاده‌اند و بنابراین من یادم نمی‌آید، ولی شاید غیبت ناگهانی پدرم باعث وحشتم شد. چطور می‌توانم به مردانی اعتماد کنم که امروز عاشقت می‌شوند و فردا غیبتشان می‌زند؟

جدایی پدرم از ما مستثناست. در شیلی، زنان ستون خانواده و جامعه به حساب می‌آیند، به خصوص در میان طبقه کارگر که پدران می‌آیند و می‌روند و همیشه خدا هم غیبتشان می‌زند و دیگر هیچ وقت فرزندانشان را نمی‌بینند. از طرف دیگر، مادران درختانی باریشه‌های محکم هستند. از فرزندانشان و در صورت لزوم، از دیگران مراقبت می‌کنند. نقل است که در شیلی، زنان چنان قوی و سازمان‌یافته هستند که مدارسالاری در آن حاکم است. حتی بدتر آنکه غارنشینان هم این استدلال غلط را تکرار می‌کنند.

واقعیت این است که مردان قدرت سیاسی و اقتصادی را در دست دارند - ضمن وضع قوانین، بنا به دلخواه خودشان اعمالشان می‌کنند - و در صورتی که این کفایت نکنند، کلیسای کاتولیک، با تعصب مردسالارانه و مرسوم خود، برای حمایت از آن‌ها وارد عمل می‌شود. زنان فقط در خانواده‌های خود رئیس هستند ... و آن‌هم فقط گاهی.

فمینیسم اغلب ترسناک به نظر می‌رسد، چون خیلی افراطی به نظر می‌آید یا همچون نفرت از مردان تلقی می‌شود. قبل از ادامه دادن، باید این را برای خوانندگانم روشن

۱. Oscar-Claude Monet, اوسکار-کلود مونه از بنیان‌گذاران نقاشی دریافتگری (امپرسیونیسم) فرانسوی. (م.)

۲. Pierre Auguste Renoir, پیر آگوست رنوار نقاش فرانسوی. (م.)

سازم. بیابید با اصطلاح مردسالاری شروع کنیم. شاید تعریف من از مردسالاری^۱ اندکی با ویکی‌پدیا^۲ یا فرهنگ لغت وِیستر^۲ فرق داشته باشد. دراصل، مردسالاری یعنی برتری مطلق مردان بر زنان، بر دیگر هم‌نوعان، و بر طبیعت، اما جنبش فمینیست از جهاتی این قدرت مطلق را زیر سؤال برده است، هرچند در بعضی دیگر به اندازه هزار سال همچنان ادامه دارد.

با اینکه بسیاری از قوانین تبعیض‌آمیز عوض شده‌اند، اما مردسالاری همچنان سیستمی رایج برای سرکوب سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و مذهبی محسوب می‌شود. مردسالاری به جنسیت مرد سلطه و مزیت می‌بخشد. گذشته از زن‌ستیزی (تحقیر زنان)، این سیستم شامل اشکال گوناگونی از محرومیت و خشونت است؛ تبعیض نژادی، تبعیض طبقاتی، بیگانه‌ستیزی و عدم تحمل عقاید مختلف و مردم. مردسالاری با خشونت تحمیل می‌شود، خواستار اطاعت است و کسانی را که از آن سرپیچی می‌کنند، مجازات می‌کند.

و تعریف من از فمینیسم چیست؟ چیزی نیست که به وضعیت بدنمان داریم، بلکه چیزی است که بین گوش‌هایمان داریم. این یک نگرش فلسفی است و قیامی علیه قدرت مردانه. راهی است برای درک روابط بشری و دیدن دنیا. تعهدی است برای عدالت و مبارزه‌ای برای آزادی و رهایی زنان، سازمان‌ها و اجتماعات زنان، هرکس که با این سیستم سرکوب می‌شد، از جمله بعضی از مردان و بقیه کسانی که می‌خواهند به آن ملحق شوند. خوش آمدید! هرچه تعدادمان بیشتر باشد بهتر است.

من در دوران جوانی ام برای برابری مبارزه کردم. می‌خواستم در بازی مردان شرکت کنم. اما در سنین بلوغ خود به این نتیجه رسیدم که این بازی یک حماقت است؛ در حال نابودی این کرهٔ خاکی و تاروپود اخلاقی بشریت است. فمینیسم نه تکرار این فاجعه، بلکه درمورد اصلاحش است. البته در نتیجه با نیروهای استبدادی و قدرتمند مانند بنیادگرایی، فاشیسم، سنت و بسیاری دیگر مواجه می‌شود. دیدن اینکه در میان نیروهای مخالف، زنان بسیار زیادی هستند که از تغییر می‌ترسند و نمی‌توانند تصور آینده‌ای متفاوت را داشته باشند، ناراحت‌کننده است.

1. Wikipedia.

2. Webster's Dictionary.

مردسالاری 'احساس بی‌رحمانه‌ای است. فمینیسم نیز، همچون اقیانوس، روان، نیرومند و عمیق است و پیچیدگی بی‌کران زندگی را دربر می‌گیرد؛ در امواج، جریان‌های آب، جزر و مدها و گاهی در طوفان، حرکت می‌کند. فمینیسم هم مانند اقیانوس، هرگز ساکت نمی‌نشیند.

نه، ساکت باش، تو زیباتر نیستی.
زمانی زیبا هستی که تلاش کنی.
زمانی که بجنگی برای آنچه از آن توست.
زمانی که ساکت ننشینی
و حرفت را محکم بزنی.
زمانی که دهانت را باز کنی
و همه چیز در اطرافت به آتش کشیده شود.
نه، ساکت باش، تو زیباتر نیستی.
فقط کمی بیشتر بی‌روح هستی.
یک چیز از تو می‌دانم
و آن 'این است که
هرگز کسی را ندیده‌ام
که این چنین برای زندگی اشتیاق داشته باشد
و فریاد بکشد.

"سوختن"^۱ از میگوئل گین^۲

در دوران کودکی‌ام تصور می‌کردم که باید هرچه زودتر ضمن پرستاری و مراقبت از مادرم، از خودم حمایت کنم. پیام پدر بزرگم بر این حرف مَهر تأیید زد. هرچند رئیس بی‌چون و چرای خانواده بود، اما دردسره‌ای زن بودن را درک می‌کرد و می‌خواست ابزاری را که احتیاج داشتم، به من ببخشد. بنابراین هیچ‌وقت مجبور نبودم متکی به کسی باشم.

1. BURN.

2. Miguel Gane.

هشت سال نخست زندگی ام را تحت سرپرستی اش گذراندم. بعدها، در شانزده سالگی، وقتی عمو رامون^۱ من و برادرانم را به شیلی فرستاد، همراه او برگشتم. در لبنان زندگی کرده بودیم، جایی که عمو رامون^۱ کنسول آنجا بود. زمانی که در سال ۱۹۵۸، بحران سیاسی و مذهبی تهدید کرد که کشور را به ورطه جنگ داخلی می کشاند، برادرانم به یک دانشکده نظامی در سانتیاگو رفتند و من هم به خانه پدر بزرگم رفتم.

پدر بزرگم، آگوستین^۱، در چهارده سالگی، زمانی که مرگ پدرش^۱ خانواده را در وضعیت نابه سامان مالی قرار داد، مشغول به کار شد. برای او، زندگی در نظم، تلاش و مسئولیت خلاصه می شد. سرش را بالا نگه می داشت؛ آبرو^۱ اولویت داشت. من تحت تأثیر مکتب فکری رواقی^۱ اش^۲ بزرگ شدم: از تظاهر و اسراف پرهیزید، شکوه و گلایه نکنید، تاب بیاورید، عمل کنید، هیچ چیزی در خواست نکنید یا انتظارش را نداشته باشید، گلیم خود را از آب بیرون بکشید، و بدون آنکه فخر بفروشید، به دیگران کمک و خدمت کنید.

داستان زیر را بارها برایم تعریف کرد. مردی بود که فقط یک پسر داشت و با تمام وجودش به او عشق می ورزید. وقتی فرزند به سن دوازده سالگی رسید، پدر به او گفت بدون آنکه بترسد، از ایوان طبقه دوم به پایین بپرد، چون پدر^۱ او را در پایین خواهد گرفت. پسرک اطاعت کرد، اما در لحظه آخر، پدر دست به سینه نشست و گذاشت فرزندش به زمین بیفتد. در اثر افتادن، چند استخوان فرزند شکست. پند این داستان در داور آن بود که به هیچ کس اعتماد نکنیم، حتی به پدر.

پدر بزرگم با وجود سخت گیری اش، به خاطر سخاوتمندی و کمک بی قید و شرطش به دیگران، محبوب بود. او را می ستودم. موهای سپیدش، خنده های بلندش، دندان های زردش، دستانش که در اثر آرتروز رگ به رگ شده بودند، شوخ طبعی های شیطنت آمیزش، و این حقیقت غیر قابل انکار را که من نوه دوست داشتنی اش بودم، به خاطر دارم. بی شک نوه پسری دیگری را ترجیح می داد، اما به مرور زمان یاد گرفت مرا

1. Agustín.

۲. Stoicism، رواقی گری مکتبی فلسفی است که ۳۰۱ سال قبل از میلاد در شهر آتن به وسیله زنون رواقی (سیتیوموی) پایه ریزی شد. رواقی گری شاخه ای از فلسفه اخلاق شخصی مبتنی بر سیستم منطق و مشاهده ادراکات جهان طبیعی است. براساس آموزه های این فلسفه، انسان ها به عنوان موجودات اجتماعی می بایست راه رسیدن به خوشروانی (خوشبختی یا نعمت) را پیدا کنند و با این پیش فرض که میل به لذت یا ترس از درد باعث افراط و تفریط در زندگی آن ها نگردد، به حالت رهایی از رنج برسند. (م.)

فارغ از جنسیتیم دوست ندارد، چون او را یاد همسر مرحومش، مادر بزرگم، ایزابل^۱، که نام و حالت دور چشم‌هایش را دارم، می‌انداختم.

در دوران جوانی‌ام معلوم شد که به درد هیچ جایی نمی‌خورم و این تقدیر پدر بزرگم بیچاره‌ام بود که با من بسازد. من تنبل یا گستاخ نبودم؛ کاملاً برعکس بود. دانش‌آموز خوبی بودم و بدون اینکه اعتراضی کنم، از قوانین هم‌زیستی پیروی می‌کردم. در حالت سرشار از خشمی به سر می‌بردم که با کج خلقی و قهر یا کوبیدن در ابراز نمی‌شد، بلکه محکوم به سکوتی ابدی بود. پر از عقده بودم. احساس می‌کردم که زشت و ناتوان هستم و نادیده گرفته می‌شوم؛ اینکه اسیر زندگی خسته‌کننده بودم و خیلی احساس تنهایی می‌کردم. به گروهی تعلق نداشتم. احساس می‌کردم که متفاوتم و طرد شده‌ام. با مطالعه بی‌وقفه و نامه‌نگاری هر روزه به مادرم که آن هنگام همراه عمورامون از لبنان به ترکیه رفته بود، با تنهایی مبارزه کردم. او هم اغلب برایم نامه می‌نوشت و برای ما فرقی نمی‌کرد که هفته‌ها طول می‌کشید تا این نامه‌ها به دستمان برسند. از همین رو، این مکاتباتی که تا باقی عمرش حفظ کردیم، شروع شد.

از کودکی، خیلی خوب از بی‌عدالتی‌های دنیا آگاه بودم. یادم می‌آید که در دوران کودکی‌ام می‌دیدم خدمتکاران از صبح تا غروب کار می‌کردند، وقت آزاد چندانی نداشتند، حقوق ناچیزی می‌گرفتند و در سلول‌هایی که پنجره و هیچ مبلمانی به جز یک تخت و یک کمد لباس فکسنی نداشتند، می‌خوابیدند. (این موضوع مربوط به دهه‌های چهل و پنجاه میلادی بود. البته امروزه در شیلی دیگر چنین موردی دیده نمی‌شود.) در نوجوانی، تنها دغدغهام از بابت عدالت دوچندان شد. زمانی که بقیه دخترها نگران ظاهرشان و نحوه جذب پسرها بودند، من طرفدار سوسیالیسم^۲ و فمینیسم^۳ بودم. حالا می‌فهمم که چرا هیچ دوستی نداشتم. نابرابری موجب خشمم می‌شد. در شیلی، مسائلی از قبیل طبقه اجتماعی، فرصت و درآمد در دناک بودند.

1. Isabel.

۲. Socialism، که در فارسی به آن جامعه‌خواهی یا جامعه‌گرایی هم می‌گویند، اندیشه‌ای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی است. (م.)

۳. Feminism، گستره‌ای از جنبش‌های سیاسی، ایدئولوژی‌ها و جنبش‌های اجتماعی است که به دنبال تعریف، برقراری و دستیابی به حقوق برابر جنسیتی در مسائل سیاسی، اقتصادی، شخصی و اجتماعی است. (م.)

بدترین تبعیض علیه آدم‌های کم‌درآمد و فقرا بود. همیشه هم هست. اما نابرابری علیه زنان بیشتر نگرانم می‌کرد. ما چند سال نوری از پیشرفت‌های جنبش فمینیستی اروپا و آمریکا عقب بودیم، هر چند همیشه زنان فهمیده و روشن‌بینی داشتیم که برای کسب تحصیلات عالی مبارزه می‌کردند و در سیاست، بهداشت همگانی، علم و هنر شرکت داشتند. در اطراف من، نه در خانه‌ام، نه در مدرسه و نه در مطبوعات، هیچ‌کس از وضعیت زنان حرفی نمی‌زد، بنابراین نمی‌دانم چطور به این آگاهی رسیدم و آن را کسب نمودم.

اجازه دهید کمی از موضوع نابرابری دور شویم. تا سال ۲۰۱۹، شیلی یک آبادی در آمریکای لاتین به حساب می‌آمد؛ کشوری آباد و امن در قاره‌ای که بر اثر بی‌ثباتی سیاسی و خشونت، دچار ضعف شد. در هجدهم اکتبر همان سال، این کشور و دنیا از انفجار خشم مردمی به حیرت افتادند. ارقام اقتصادی خوش‌بینانه‌ای منتشر شده بود که نمایانگر توزیع منابع یا این حقیقت نبود که نابرابری در آمدی در شیلی به شدت در دنیا بیداد می‌کند. الگوی اقتصادی نئولیبرالیسم^۱ افراطی که ژنرال پینوشه^۲ در دهه‌های هفتاد و هشتاد میلادی اعمال کرد، تقریباً همه چیز، حتی نیازهای اولیه مانند آب را به صورت خصوصی درآورد و زمانی که نیروی کار به شدت سرکوب می‌شد، به سرمایه‌دارها اختیار تام داد. این امر باعث ایجاد رونق اقتصادی به مدت کوتاهی شد، امکان کسب ثروت مهارنشده و خودسرانه عده معدودی را فراهم آورد، در حالی که باقی مردم با نسبه روزگار می‌گذرانند. این درست بود که طبق آمار، فقر به کمتر از ۱۰ درصد کاهش یافته بود، اما این رقم فقر پنهان طبقه متوسط رو به پایین، کارگران یقه آبی و بازنشستگان را نشان نمی‌داد. نارضایتی به مدت بیش از سی سال اوج گرفت. در ماه‌های بعد از اکتبر ۲۰۱۹، میلیون‌ها نفر در خیابان‌های شهرهای اصلی کشور راه‌پیمایی کردند.

۱. Neoliberalism، لفظی است که کاربرد و تعریف آن در طول زمان تغییر یافته است. در وهله نخست، نظریه‌ای در مورد شیوه‌هایی در اقتصاد سیاسی است برای تحقق آزادی‌های کارآفرینانه و مهارت‌های فردی در چهارچوبی نهادی که ویژگی آن حقوق مالکیت خصوصی قدرتمند، بازارهای آزاد و تجارت آزاد است. (م.)
 ۲. Augusto José Ramón Pinochet Ugarte، ژنرال آگوستو خوزه رامون پینوشه اوگارتته (زاده ۲۵ نوامبر ۱۹۱۵ - درگذشته ۱۰ دسامبر ۲۰۰۶) از نظامیان شیلی بود که در کودتای شیلی (۱۱ سپتامبر سال ۱۹۷۳) دولت سوسیالیست سالوادور آلنده را سرنگون کرد و به مدت ۱۷ سال ریاست جمهوری شیلی را تا سال ۱۹۹۰ برعهده داشت. (م.)

در ابتدا، اعتراضات به صورت مسالمت‌آمیز بودند، اما چیزی نگذشت که اعمال خرابکارانه روی داد. پلیس با بی‌رحمی و قساوتی که از زمان دیکتاتوری تاکنون دیده نشده بود، واکنش نشان داد.

این جنبش، که رهبران آشکاری نداشته و با هیچ حزب سیاسی هم ارتباطی نداشت، با بخش‌های مختلف جامعه که ناراضی بودند، متحد شد؛ مردم بومی، دانشجویان، اتحادیه‌ها، و متخصصان. و البته، گروه‌های فمینیستی.

مادرِ نگرانم به من هشدار داد: «تو قراره قربانی خشونت و تعرض خیلی از مردها بشی و روزی توان عقایدت رو هم پس می‌دی.» من با این خلق‌و‌خو هرگز قصد ازدواج نداشتم و ترشیدگی^۱ بدترین تقدیر محسوب می‌شد. هرکس به بیست و پنج سالگی می‌رسید ترشیده به حساب می‌آمد؛ بنابراین گیر آوردن شوهر واجب شد. دخترها سخت تلاش می‌کردند تا جوانی را بیابند و سریع با او ازدواج کنند، آن‌هم قبل از اینکه سایر دختران باهوش^۱ بهترین شوهر را از آن خود کنند. پانچیتا به من گفت: «منم از مردسالاری بیزارم ایزابل، ولی هیچ کاریش نمی‌شه کرد؛ دنیا این جوریه و همیشه هم همین بوده.» من یک کتاب‌خوان سیری‌ناپذیر بودم و آنچه در کتاب‌ها یاد گرفته بودم مؤید این بود که جهان مدام تغییر می‌کند و بشریت هم تکامل می‌یابد، اما این تغییرات تنها پس از تلاش فراوان به دست می‌آیند.

من کم‌طاقت و بدخلق هستم؛ حالا می‌فهمم که من بدون اینکه در نظر بگیرم مادرم از دوره دیگری بود، سعی داشتم روح فمینیستی را در او بدم، آن‌هم برخلاف میلش. من به نسلی در حال گذار تعلق دارم. بین مادران، دختران و نوه‌های دختری‌مان - که مهم‌ترین انقلاب قرن بیستم را در تصور آورده و به پیش می‌برد. می‌شود این چنین استدلال کرد که انقلاب ۱۹۱۷ روسیه^۱ از چشمگیرترین انقلاب‌ها بود، اما انقلاب فمینیستی^۱ پررنگ‌تر و ماندگارتر بوده است؛ بر نیمی از کل بشریت تأثیر می‌گذارد. میلیون‌ها میلیون آدم را به اعتصاب کشانده و احساساتشان را جریحه‌دار ساخته است و بیشترین امیدی که می‌دهد این است که می‌توان چنین تمدنی را که با آن زندگی

۱. Russian revolution، جنبشی اعتراضی علیه امپراتوری روسیه بود که در سال ۱۹۱۷ رخ داد و به سرنگونی حکومت تزارها و برپایی اتحاد جماهیر شوروی انجامید. مبنای این انقلاب بر پایه صلح، نان و زمین استوار بود. (م.)

می‌کنیم' با تمدنی توسعه‌یافته عوض کرد. این موضوع 'هم باعث وحشت مادرم شد و هم او را به سمت خودش جذب کرد. با یکی دیگر از اندرزهای پدر بزرگم، آگوستین، تربیت شده و بار آمده بود: دیو آزموده به از مردم ناآزموده.

شاید این حس را به شما داده باشم که مادرم یکی از آن کدبانوهای مقید به آداب و رسوم و در نسل و طبقه اجتماعی خود، نمونه بود. به هیچ وجه. پانچیتا با آن خانم‌های زمان خودش که همیشه نمونه بودند، جور در نمی‌آمد. نگرانم بود، اما نه به این خاطر که اُمَل یا قدیمی بود، بلکه چون خیلی دوستم داشت و همچنین به خاطر تجربه شخصی‌اش. من مطمئنم بدون آنکه بدانم، بذر طغیان را در من کاشت. تفاوت میان ما این بود که او نمی‌توانست زندگی دلخواهش را - در کشوری که دورتادورش را حیوانات، نقاشی کشیدن و قدم زدن در دامان طبیعت گرفته بود - داشته باشد. در عوض، تسلیم خواسته‌های شوهرش شد. گاهی عمو رامون بدون مشورت با مادرم، در مورد سرنوشت دیپلماتیکشان تصمیم می‌گرفت و ترجیحش بر سبک زندگی شهری و اجتماعی را تحمیل می‌نمود. رابطه عاشقانه بسیار طولانی اما ناسازگاری داشتند، چون از میان دلایل دیگر، تقاضاهای کاری ناپدری‌ام برخلاف میل مادرم بود. از طرف دیگر، من از دوره جوانی، استقلال و آزادی داشتم.

پانچیتا بیست سال قبل از من به دنیا آمده بود و از موج فمینیستی بی‌بهره ماند. این مفهوم را درک کرد و من فکر می‌کنم که حداقل در عمل، آن را برای خودش می‌خواست، اما تلاش بیش از حدی را می‌طلبید. فکر کرد یک مدینه فاضله خطرناکی است که در آخر، نابودم خواهد کرد. چهل سال بعد، فهمید که جدای از نبود کردنم، باعث شده است به تلاشم ادامه دهم و گذاشته تقریباً هر کاری را که دلم می‌خواهد انجام دهم. پانچیتا از طریق من توانست به آرزوهایش جامه عمل بپوشاند.

سیاری از ما دخترها مجبور شدیم گونه‌ای از زندگی را داشته باشیم که مادرانمان از داشتنش محروم بودند.

در سال‌های بعدمان، طی یکی از گفت‌وگوهایمان و پس از کشمکش فراوان و چند شکست و پیروزی، به پانچیتا گفتم همان طور که پیش‌بینی کرده بود، در معرض خشونت و تعرض فراوانی قرار گرفته‌ام، اما با مواجهه با هر ضربه روحی، دو ضربه روحی به من

وارد می‌آمد. جور دیگری نمی‌توانستم زندگی کنم، چون فقط خشم دوران کودکی‌ام به مرور زمان زیاد شد. هیچ‌وقت نقش محدود زنانه‌ای را که خانواده‌ام، جامعه، فرهنگ و مذهب بر من تحمیل می‌کردند نپذیرفتم. در پانزده‌سالگی، همیشه از کلیسا دوری می‌کردم، اما نه به خاطر بی‌ایمانی، بلکه به دلیل مردسالاری ذاتی سازمان‌های مذهبی کلیسا. نمی‌توانم به نهادی تعلق داشته باشم که من را شهروند درجه‌دو به حساب می‌آورد و مسئولانش همیشه مردانی بوده‌اند که از مصونیت کامل برخوردارند و قوانینشان را با عقاید تعصب‌آمیز به اجرا درمی‌آورند.

خودم را کورکورانه و همچون زنی با معیارهای خود تعریف می‌کردم. هیچ چیز روشن و واضح نبود. تا زمانی که به‌عنوان یک روزنامه‌نگار شروع به کار کنم، هیچ‌الگویی نداشتم که آن را سرمشق خود قرار دهم. تصمیماتم منطقی یا آگاهانه نبودند. با انگیزه‌ای قوی هدایت می‌شدم. با اطمینان به او گفتم: «بهایی که من برای نیم‌قرن فمینیسم پرداخته‌م معامله شیرینیه مامان. دوباره هزار برابرش رو می‌پردازم.»
لحظه‌ای فرارسید که دیگر امکان پنهان کردن عقاید من از پدر بزرگم وجود نداشت، ولی غافلگیر شدم.

این پیرمرد که به اصالت باسکی خود، کاتولیک بودنش، قدیمی بودنش، ستیزه‌جویی‌اش و باحال بودنش می‌بالید، مرد واقعاً شریفی بود، از آن نوع مردها که از روی صندلی بلند می‌شوند و در را به روی خانم‌ها باز می‌کنند. از نظریات عنان‌گسیخته نوه‌اش یکه خورد، اما حداقل مایل بود که گوش دهد تا نوه‌اش صدایش را بالا نبرد (یک دختر خانم باید خوش اخلاق و بانزاکت باشد). این بیش از آن چیزی بود که می‌توانستم به آن امید ببندم و بیش از آنچه تاکنون از عمورامون که یک نسل از پدر بزرگم، آگوستین، جوان‌تر بود، کسب می‌کردم. کوچک‌ترین علاقه‌ای به دل‌مشغولی‌های یک دختر نداشت، چه برسد به فمینیسم.

دنیای عمورامون کاملاً بی‌نقص بود. او در جای کاملاً امنی قرار داشت. هیچ دلیلی برای به چالش کشیدن قوانین نداشت. نزد یسوعیون^۱ تحصیل کرده بود و هیچ چیز

۱. Jesuits، یسوعیون راهبانی هستند که رسته آنان در سال ۱۵۳۴ میلادی توسط اینگناتیوس لویولا بنیان‌گذاری شد. (م.)

به اندازه یک بحث خوب، مایه دل خوشی اش نمی‌شد. بحث کردن، رد کردن استدلال، قانع نمودن و پیروز شدن ... چقدر لذت بخش هستند! در مورد همه چیز با من بحث می‌کرد، از صبر ایوب گرفته (ایوب داخل کتاب انجیل که مورد امتحان الهی و شیطان قرار می‌گرفت^۱ به گفته او، احمق و از نظر من، انسانی مقدس بود) تا ناپلئون (که تحسینش می‌کرد و من از او متنفر بودم). در پایان هر بحث، این احساس همیشه باعث تحقیرم می‌شد، چون اصلاً نمی‌توانستم در شمشیربازی عقلانی که از یسوعیون یاد گرفته بود، شکستش بدهم. موضوع مردسالاری خسته‌اش کرد، بنابراین در موردش صحبت نمی‌کردیم.

یک بار در لبنان، به عمورامون در مورد شمیلا^۲، دختری پاکستانی که در مدرسه من حاضر می‌شد، گفتم. او چون مجبور بود طی تعطیلات نزد خانواده اش برگردد، گریه می‌کرد. مدرسه انگلیسی ما دختران پروتستانی، کاتولیکی، مارونی^۳، یهودی و چند دختر مسلمان مثل شمیلا داشت. به من گفت که مادرش از دنیا رفته است و پدرش هم او را به مدرسه شبانه‌روزی، دور از وطنش فرستاده، چون تنها دخترش بود و می‌ترسید به خلاف بیفتد. یک خطا از جانب او شرف خانوادگی را لکه‌دار می‌کرد، لکه‌ای که فقط با خون می‌توان پاک کرد. پاک بودن شمیلا با ارزش‌تر از جانش بود.

وقتی به خانه برمی‌گشت، به دقت زیر نظر و نگاه یک محافظ، یعنی پدرش، قرار می‌گرفت؛ انسانی بسیار سنتی که از آن آداب و رسوم غربی که دخترش در مدرسه کسب کرده بود، وحشت داشت. یک دختر پاک و نجیب باید خودش را بپوشاند. نباید در چشم‌های یک مرد نگاه کند، تنهایی هر جایی برود، آهنگ گوش کند، مطالعه کند، یا با کسی از جنس مخالف، ارتباط برقرار کند. پدرش مالک او بود. اما شمیلا چهارده ساله جرئت پیدا کرد به تصمیم پدرش مبنی بر ازدواجش با مردی سی سال بزرگ‌تر از خودش، تاجری که هیچ‌وقت او را ندیده بود، اعتراض کند. کتک خورد و طی آن دو ماه تعطیلاتش، در خانه حبس شد. این کتک خوردن‌ها همچنان ادامه یافت تا اینکه عز مش شکسته شد.

دوستم به مدرسه برگشت تا مدرک دیپلمش را بگیرد و وسایلش را جمع کند. او

1. Shamila.

۲. Maronite، مارونی‌ها گروهی قومی - مذهبی در سرزمین شام و عمدتاً در لبنان امروزی هستند. این گروه نام خود را از سن مارون مسیحی آشوری گرفته‌اند. (م.)

لاغر شده بود، کم حرف می زد و زیر چشم هایش کبودی داشت. سایه و شبیحی بود از دختری که قبلاً بوده است. با این فکر که شمیلا می تواند با درخواست پناهندگی از کنسولگری شیلی، از سرنوشتش فرار کند، پیش عمورامون رفتم. به من گفت: «به هیچ وجه! فکرشو بکن اگه من متهم به دور کردن یه بچه از خانوادهش بشم. ممکنه مسائل جهانی به وجود بیاد. این کار عین آدم ربایی می مونه. واسه دوستت متأسفم، ولی از دست تو کاری برنمی آد تا براش انجام بدی. برو خدارو شکر کن که واقعیت تو این جور نیست.» و همچنان متقاعدم کرد که به دنبال دلیل منطقی تری نسبت تغییر فرهنگی که قرن ها در پاکستان حاکم بوده است، باشم.

به هر حال ازدواج اجباری کودکان هنوز در کشورهایی مانند یمن، پاکستان، هندوستان، و افغانستان و در بخش هایی از آفریقا، معمولاً در مناطق روستایی، انجام می شود. اما در اروپا هم میان مهاجران، و در آمریکا نیز بین گروه های مذهبی خاص روی می دهد. این موضوع عواقب روانی و جسمی تلخی را برای دختران در پی دارد. استفانی سینکلر^۱، عکاس خبری و فعال اجتماعی، با عکس هایش از دخترانی که مجبور به ازدواج با مردانی هم سن پدرها یا پدربزرگ هایشان شدند، و از دخترانی که در سن بلوغ آبستن می شوند، پیش از آنکه بدن هایشان آمادگی بارداری و مادر شدن را پیدا کنند، بیشتر عمرش را وقف ساختن مستند از کودک همسران نمود.

از نظر پدربزرگم، رابطه زن و شوهری ساده بود؛ مرد نان آور خانواده است، از خانواده محافظت می کند، و دستور می دهد؛ زن خدمت می کند، از خانواده مراقبت می کند، و اطاعت می کند. به همین دلیل، معتقد بود که ازدواج برای مردان خیلی راحت، اما برای زنان خیلی بد است. چنین تفکری از زمان خودش جلوتر بود. حالا ثابت شده است که خوشبخت ترین آدم ها، مردان متأهل و زنان مجرد هستند. آن روز که دخترش، پانچیتا، را برای عقد و ازدواج به کلیسا می برد، برای بار هزارم به او گفت که ازدواج نکند، اینکه هنوز فرصت برگشت دارد، بگذارد آنجا زیر پای نامزدش علف سبز شود و، به طور مؤدبانه، عذر مهمانان را بخواهد. چند دهه بعد، همین حرف را نیز برای من و در روز عروسی ام تکرار کرد.

۱. Stephanie Sinclair، عکاس خبری آمریکایی است. (م.)

بابابزرگم، آگوستین، به‌رغم نظرات افراطی‌اش در مورد ازدواج، نگاهی بسیار سنتی به جنس زن داشت. چه کسی تعیین می‌کند که چه سنت و فرهنگی تحمیل شود؟ البته مردان و زنان بدون اینکه بپرسند، قبولش می‌کنند. به قول پدربزرگم، آدم باید در تمام شرایط یک خانم - یک بانو - باشد. ارزش این را ندارد که وقت بگذارم در مورد معنای خانم به خانواده‌ام توضیح بیشتری بدهم؛ خیلی پیچیده است. کافی است که بگویم نمونه‌ی عالی آن 'ملکه‌ی احساس و سرشناس انگلستان، الیزابت دوم'، خواهد بود. در دهه‌های شصت میلادی، جوان بود، اما با این همه، رفتاری معصومانه داشت، به طوری که در طول عمر درازش به این کار ادامه داده است. حداقل این چیزی است که در ملاءعام به‌نمایش می‌گذارد. از نظر این پیرمرد، درخور هیچ زنی نبود، چه برسد به زنی به سن و سال من، تا به ابراز نظراتش که احتمالاً هیچ‌کس علاقه‌ای به شنیدن آن نداشت، پردازد. مطالبی در خصوص فمینیسم، در این مقوله قرار گرفتند.

به نوعی موفق شدم او را وادار به خواندن کتاب جنس دوم نوشته‌ی سیمون دوبوار^۲ و چند مقاله‌ای که این طرف و آن طرف خانه‌اش ریختم کنم و او هم وانمود می‌کرد بی‌توجه از کنارشان رد می‌شود، اما یواشکی، نگاهی به آن‌ها می‌انداخت و تندتند ورقشان می‌زد. تبلیغ من عصبی‌اش کرد، اما حقایق تکرارشدنی‌ام را تحمل نمود، اینکه چقدر زنان به طرز نامتناسبی از فشار فقر، فقدان بهداشت و آموزش، قاچاق انسان، جنگ، بلاای طبیعی و نقض حقوق انسانی‌شان رنج می‌برند. با بدگمانی پرسید: «اینو از کجا شنیدی؟» راستش را بگویم، نمی‌دانم، چون منابع من کم بودند. گوگل تا چهل سال بعد هم اختراع نشد.

مادرم ملتسمانه به من گفت: «بابابزرگ و رامون رو عصبانی نکن ایزابل. می‌شه همه‌چیزو با ظرافت و بدون هیچ سروصدایی حل کرد.» اما بدون سروصدا، هیچ فمینیسمی به وجود نمی‌آید، که بعداً خواهیم فهمید.

اولین شغلم در سن هفده‌سالگی، منشی‌گری بود که آمار جنگل را رونویسی می‌کردم.

1. Queen Elizabeth II of England.

۲. Simone de Beauvoir. با نام اصلی سیمون لوسی ارنستین ماری برتراند دو بووار، فیلسوف، نویسنده، فمینیست و اگزیستانسیالیست فرانسوی بود. وی در کتاب خود به نام جنس دوم، به بیان استدلال‌های خود از طریق اگزیستانسیالیسمی فمینیستی می‌پردازد. (م.)

با اولین چک حقوقی ام، برای مادرم گوشواره مروارید خریدم و بعد، کم‌کم برای ازدواج پس‌انداز کردم، چون به‌رغم نگرانی‌های مادرم، به‌نوعی موفق شده بودم پسری را انتخاب کنم. میگوئل^۱ در رشته مهندسی تحصیل می‌کرد و ق‌دبلند، خجالتی و یک جورهایی خارجی بود، چون مادرش انگلیسی، و پدرش آلمانی بود. از هفت‌سالگی در مدرسه شبانه‌روزی انگلیس تحصیل کرده بود، جایی که در آن، تنبیه کردن با ترکه و چوب، روشی ترجیحی برای آموزش فضائل ویکتوریایی انگلستان (که در شیلی از ارزش چندانی برخوردار نبود) به‌شمار می‌رفت.

از سر ناچاری به او چسبیدم چون احساساتی هستم، عاشق شده بودم و، در تناقضی آشکار با تبلیغات فمینیستی ام، از ترشیدگی می‌ترسیدم. وقتی ازدواج کردیم، بیست سال داشتیم. مادرم آهی کشید و حسابی خیالش راحت شد، و پدر بزرگم به داماد هشدار داد که قرار است دچار مشکلات زیادی شود، مگر اینکه مرا مثل یک اسب، رام کند. با کنایه از من پرسید که آیا واقعاً قصد داشتیم تا زمانی که «مرگ ما را از هم جدا سازد»، شاهد سوگند وفاداری، احترام، و اطاعت از میگوئل باشیم؟

من و میگوئل صاحب دو فرزند شدیم: پائولا و نیکولاس^۲. خیلی تلاش کردم تا نقشم به‌عنوان همسر و مادر را ایفا کنم. نمی‌خواستم اعتراف کنم که داشتم از بی‌حوصلگی می‌مردم؛ مغزم داشت تبدیل به یک سوپ رشته‌فرنگی می‌شد. هزاران وظیفه را به خودم تحمیل کرده بودم و مثل یک موش مسموم، این طرف و آن طرف می‌دویدم و سعی داشتم از مواجهه با سرنوشتم دوری کنم. عاشق شوهرم بودم و یاد اولین سال‌هایی می‌افتم که با بچه‌های کوچکم اوقات بسیار خوشی را می‌گذراندم، هرچند در درونم بی‌قراری شدیدی بیداد می‌کرد.

سال ۱۹۶۷، زمانی که به‌عنوان یک روزنامه‌نگار در نشریه پائولا، یک مجله فمینیستی تازه تأسیس، شروع به‌کار کردم، همه چیز برایم تغییر کرد. (نام این مجله هیچ ارتباطی با نام دختر من ندارد، بلکه یکی از آن نام‌هایی بود که ناگهان معروف و همه‌گیر شد.) سردبیر آن، دلیا ورگارا^۳، یک روزنامه‌نگار جوان و زیبا بود که در اروپا زندگی کرده بود

1. Miguel.

2. Nicolas.

3. Delia Vergara.

و نگرش روشنی به نوع مجله‌ای که می‌خواست، داشت. با این ذهنیت، گروه کوچک خود را جمع کرد. این مجله من را از سرخوردگی و استیصالی که داشت کلافه‌ام می‌کرد، نجات داد.

ما چهار زن بیست‌ساله بودیم که حاضر بودیم در خشکه‌مذهبی‌های شیلی تحول ایجاد کنیم. در کشور ما، که خیلی سنتی بود و طرز فکر بومی داشت، طی قرن گذشته، آداب و رسوم تغییر چندانی نکرده بودند. از مجلات و کتاب‌های اروپا و آمریکای شمالی الهام می‌گرفتیم. سیلوپلا^۱ و بتی فریدان^۲ خواندیم و بعد، جرن‌گری^۳، کیت میل^۴ و سایر نویسندگانی که به ما کمک کردند تا ایده‌ها را تعریف و به شیوایی بیانشان کنیم. من شوخ‌طبعی را برگزیدم، چون خیلی زود فهمیدم که اگر لبخند بر لبشان بنشیند، می‌توانند جسورانه‌ترین ایده‌ها را بپذیرند. از همین رو، ستون من "انسان غارنشینان را متمدن کنید" شد. مردسالاری را مسخره کرد و جالب اینجاست که در میان مردان از محبوبیت بسیاری برخوردار شد. به من گفتند: «یه دوستی دارم که درست عین انسان غارنشین شماست.» (همیشه یک دوست بوده است.) از طرف دیگر، برخی از خوانندگان زن احساس خطر کردند، چون این ستون پایه‌های دنیای درونشان را به لرزه درآورد.

برای اولین بار، از خودم راضی بودم. یک مجنون تک‌وتنها نبودم؛ میلیون‌ها زن همان دغدغه‌ها و نگرانی‌های من را داشتند. جنبش آزادی زنان در آن سوی کوه‌های آند^۵ روی داده بود و مجله ما هم قصد داشت آن را در سرتاسر شیلی انتشار دهد. از میان آن روشنفکران خارجی که کتاب‌هایشان را خواندیم، من متوجه شدم که خشم بدون هدف بی‌فایده و حتی زیان‌بار است؛ اگر می‌خواستم تغییر کنم، باید دست‌به‌کار می‌شدم. مجله پائولا این فرصت را به من داد تا از بی‌قراری و وحشتناکی که از دوران کودکی، باعث آزارم شده بود، استفاده کنم و آن را به رشته تحریر در بیاورم. می‌توانستم بنویسم! صدها موضوع ممنوعه وجود داشت که به‌طور مستقیم به زن‌هایی که می‌خواستیم در صفحات خود به چالش بکشیم، مربوط می‌شد، از جمله روابط زناشویی،

۱. Sylvia Plath، شاعر، رمان‌نویس، نویسنده داستان‌های کوتاه و مقاله‌نویس آمریکایی بود. (م.)

۲. Betty Friedan، نویسنده و فعال اجتماعی فمینیست آمریکایی بود. فریدان از پایه‌گذاران موج دوم جنبش زنان در آمریکا است. (م.)

۳. Germaine Greer، نویسنده اهل استرالیا است. (م.)

۴. Kate Millet، مجسمه‌ساز، نویسنده و فیلم‌ساز فمینیست آمریکایی بود. (م.)